

بسراغ دوستانی که ادریشان را داشتیم نرفته شب را با خستگی تمام در هتل بسر بردیم بامداد که سر از خواب بر داشتیم هنوز دست و رو نشسته و جای نخورده بودیم که جوانی مسلح با نشان دولتی و چکمه و هفت تیر و وو وارد اطاق شد این جوان نامش اسحق لژی است. ازدزد های خیلی ماهر که هزاران مسافر بد بخت را بطرق مختلفه غارت و یغما کرده

این جوان گاهی به اشتباه کاری يك ماموریتی از دولت گرفته بنام مفتش و غیره و غیره عملیاتی انجام داده و باز یا مقصر و معزول شده یا مستعفی گشته یا محبوس شده از هر ماموریتی نوعی استفاده کرده و در هر حبس و عزلی تدبیری برای خلاصی و بهره مندی خود اندیشیده.

اتفاقاً در آن اوقات دو سه روزی از طرف گرجیها مفتش شده بود برای اینکه اگو کسی بخواهد پول طلا و نقره را از سرحد مملکت خارج نماید اورا بورت دهد تا طلا و نقره مملکتشان را بخارج ببرند و مملکت را دوچار فقر و منذات نسازند

این ماموریت را که در حد خود قابل تقدیر است بسوء استعمال کرده بطرق مختلفه از آن استفاده نامشروع نموده بود و خیاناتی را هم بدولت مرتکب شده بود و اخیراً او را معزول کرده بودند ولی او ابدأ معزولیت خود را معتبر ندانسته باز بطور خفیه بعملیات خود مشغول بود

بد بخت مسافر که نه اسحق لژی را می شناسد نه از چگونگی قوانین و مستثنیات آن اطلاع دارد نه از عزل و نصب کسی ابگامی دارد

خلاصه پس از ورود در اطاق فوراً در اطاق را بسته هفت

تیر خود را بیرون آورده بر روی میز گذاشت و بترکی گفت اگر از جای خود حرکت کنید مأمورم که شما را بتیر بزنم. از پشت شیشه ملاحظه شد که یکنفر از رفقای خود را هم با هفت تیر آماده در بیرون نهاده مواظب است که کسی داخل و خارج نشود. صورت قضیه طوری واقع نموده می شد که تا کسی از طرف حکومت مأمور نباشد باین قسم جسورانه داخل عملیات نخواهد شد. بالاخره عنوان کرد که من مفتش دوام برای گرفتن طلاهایی که همراه دارید و راپرت ان بما رسیده است

پس خوب است خودتان ابراز نمائید تا اقلاً از حبس و مجازات مستخلص شوید دیگر معلوم است بر اشخاص تازه واردی که در دست همچو دزد های قانونی گرفتار باشند چه میگذرد

ما که طلای قابلی نداشتیم و تنها مسکوک طلای ما منحصر بود به بیست دانه اشرفی ایرانی که اساساً داشتن این مقدار وجه طلا ان هم از مسکوکات خارجه مانعی نداشت. با وجود این برای آنکه استنکاف از قانون نگردد و دوچار محظوری نشده باشیم تقدیمه طلائی خود را ابراز نموده و در طبق اخلاص نهاده تقدیم کردیم

اقای مفتش دروغی صفرایش باین جزئی نشکسته اظهار داشت که پولهای کاغذ خود را نیز ابراز نمائید زیرا اساساً اخراج پول از این مملکت بحد معینی محدود است

پس از کشمکش بسیار و تهدیدات بیشمار کار باینجا منتهی شد که ده پوند انگلیسی و بیست اشرفی ایرانی گرفته خارج شد فوری بقونسولخانه ایران اطلاع دادیم قونسول وقت آقای میرزا عیسی خان اظهار حیرت نموده گفتند قانون اینجا چنین نیست که اواظهار کرده وانگهی این وجوه را چرا او تصرف کرده و بکجا

برده و این رویه سرقت و دزدی است نه تفتیش و عملیات قانونی
 بالآخره بناچالنیک که از جنس گرجیها بود اطلاع دادند و اسحق را
 احضار کردند طلاها را اعتراف و یوند ها را انکار کرد و داخل
 محاکمه شدیم کم کم کار بالا گرفت . رفقای اسحق کمرا براضرار
 ما بستند و در خارج تهدیدمان میکردند . از طرفی اشرافیها را که
 آقای ناچالنیک گرفته بودند در ادای آن طفره زده بعد از رفتن
 بأمور قنصلخانه قبض رسیدی از ما گرفتند که طلاها را رد کنند
 ما بعد از دریافت رسید طلائی را که در جمیع خودشان بود حواله
 این اطاق و آن اطاق میدادند . بقدری بیای میزها دویدیم و اخم
 . تخم آقایان کرسی نشین را دیدیم که اصل مقصود را فهمیده دوباره
 قنصلخانه دویدیم و اسباب زحمت مأمورین دولت متبوعه شدیم .
 پس از فشارهای بسیار و یأس آقای ناچالنیک از بلع آن طلاها
 بالآخره بقونصلخانه پرداختند و شخص نجیب قونسل هم بدون
 یئاری طمع بما رد کرد اما اسحق در تحاشی از یولها یا فشاری
 رد تا وقتیکه قضیه با اداره (چکا) رسید انصافاً اگر در گرجستان و
 جارستان و کلیه قفقاز اداره چکا نبود و خود روسها در محاکمات
 خالت نمیکردند خیلی کار خراب بود

آقای اسحق لزکی بحبس چکا افتاد و منهوین دیگر که از او
 سارتهای عدیده برده بودند جرئتی پیدا نمود قدم در میدان مبارزه
 باره و تقصیرات عدیده اسحق ثابت شد بقسمیکه از اداره (چکا) بر
 ادام او تصمیم گرفته شد با اینحال او بر اعمال خود اقرار نکرد
 رجوه مسروقه ما بدست نیامد

تنها تلافی که ما توانستیم بکنیم این بود که مطابق ان قلوب
 لبقه و رأفت فطریه ما ایرانیان خودمان بزحمات تمام وسائل نجات
 را از قتل فراهم کردیم و عاقبت بحبس سه ساله محبوس شد

پس ملاحظه شود که در صورتیکه هنوز در قفقاز هزاران از این اعمال موجود و با وجود اقتدارات و مواظبت‌های حکومت شوروی و شدت ترس و رعبی که مردم از این حکومت دارند باز در هر روزی امثال این اتفاقات می افتد در این صورت نمی توان قضایای دکتر ژاک را در پنجاه سال قبل يك افسانه و رمان بی حقیقت تصور کرد .

زیرا در دوره تزاری عملیات دزدان قفقاز ضرب المثل جمیع ممالک دنیا بود و باز یکی از عملیات آن دوره که خودم در بادکوبه بودم و بیچشم خود دیدم حکایت مفقود شدن موسی تقی اف بود در مدت یک هفته

موسی تقی اف که یکی از متمولین معروف و با تقی اف هم چشم و هم‌دوش بود يك وقتی در دوره تزاری مفقود شد بعد از يك هفته که افارش تمام مساعی خود را در پیدا کردن او بکار برده و مأیوس شده بودند بغتاً پیدا شد و هر کس خواست از زبان او بشنود که در این مدت در کجا بوده ممکن نشد زیرا از جان خود میترسید

من بر حسب سابقه دوستی که با او داشتم پس از مدتی از او کیفیت حال و شرح احوال را باز پرسیدم چون بدوستی بنده اطمینان داشت و بعلاوه میدانست که غریب آن دیارم از کشف اشرار مضایقه نگروه اظهار داشت که روزی در محل خلوتی چهار نفر با هفت تیر روبمن آمده مرا بر سوار شدن بفایتون و گردش باخودشان دعوت کردند و نتوانستم مخالفت کنم بالاخره مرا در فایتون نشاندند بردند در خارج شهر در محلی و حواله بانك طلبیدند و من بهیچ وجه نتوانستم استنکاف کنم .

خلاصه صد هزار منات که پول ایران شصت هزار تومان میشد

از آقای تقی اف گرفته التزام میگیرند که اگر قضیه کشف شود خوش
مباح و مهدور الدم خواهد بود

این بود حالت دزدان قفقاز و اینک اگر چه باز اثری از اعمال
خفیه شان باقی است ولی نسبت بساق نزدیک است که در سایه دولت
شوروی روسیه بکلی ان عملیات تکین خاتمه یابد و چون دانستیم که
قضیه دکتر ژاک مقدس از افسانه و رمان است اکنون استطراد را
خاتمه داده بموضوع سیاحت نامه رجوع مینمائیم (ایتی)
ایا دکتر ژاک از کجا ارتزاق خواهد کرد ؟

بعد از آنکه از اداره نظمیہ بیرون آمدم با ان ضعف و خستگی
که از رنجهای شبانه بر من وارد شده بود باز حالت جوانی سبب
بود که در اشتها و میل بغذا قصوری پیدا نشده باشد بله باید بدل
مایتحلل جسم بقدری که جای زحمت و ضعف را هم بگیرد بیش از
هر روز بدن برسد پس با این دست تهی چه باید کرد ؟
تنها چیزی که برایم مانده بود يك قوطی سیکار نقره بود که
اتفاقاً بزیر تخت خواب من افتاده و از چشم دزدان محفوظ مانده
بود و صبح بعد از نجات از مهالك در هنگام پوشیدن لباسم ان را
جستم لهذا فقط در این روز وسیله ارتزاق من همین است و بس
قوطی سیکار را با یکدینیا خیجالت نزد شخص زرگری برده
اورا بخریدن ان تکلیف کردم و چنانکه رسم انسان طماع است که
در این گونه مواقع از دست ادم در مانده و ور شکسته هر جنسی را
نیمه بهاء خریداری میکنند ان زرگر هم از این قانون نگذشته نصف
قیمت انرا بلکه هم قدری کمتر داده قوطی را خرید و از پول
ان قوطی قوت سه دفعه ام را توانستم تهیه نمایم که اولین دفعه ان
همان روز اول غارت زدگی بود

(يك منازعه مضحك بر سر كرایه منزل)

بعد از صرف ناهار که تقریباً سه ساعت دیر تر از ناهار معمولی هر روزه بود یعنی در ساعت سه و نیم بعد از ظهر ناهار صرف شد و بعد از نیم ساعت رو بمنزل خود آمده ابتدا تصور نمی کردم که باین زودی کوس افلاسم کوبیده شده حتی بخانه راهم ندهند ولی بمحض رسیدن بخانه دانستم که این منزل در صورتی متعلق به من بوده که ده هزار منات بلکه بیشتر از نقد و اسباب در دست من بود نه حالا که دیناری از مال دنیا در دستم نیست و اینک پس از یاکبازی کسی مرا ببازی نخواهد گرفت

همان طور بگمال قدرت رو به منزل آمده پای اول را در دالان خانه گذاشتم دیدم یکی جلو مرا گرفته گفت مسیو سر زده بگجا میروی ؟

گفتم بمنزل خودم می روم . ان شخص که عجالتاً او را (ناشناس) خواهم خواند با يك نگاه تمسخر امیز گفت مگر منزل اوت قدرت است

ژاك: نامربوط مگو

ناشناس: نامربوط توئی که بی اجازه و سر زده داخل خانه مردم میشوی .

ژاك - مرد که تو چه کار ای

ناشناس - مرد که تو چه کاره ای ؟

ژاك - من کرایه نشین این خانه ام و تا مدتی این خانه در اجاره من است و باید بنشینم

ناشناس - من هم از طرف صاحبخانه مأمورم که نگذارم حتی یکساعت در اینخانه بمانی

ژاك - اخر چرا مگر اينخانه در اجاره من نيست ؟

ناشناس - خير كسى اين خانه را بشما اجاره نداده

ژاك - من امضا داده ام و امضا گرفته ام

ناشناس - امضای شما را ديشب دزد ها از دستتان گرفتند .

ژاك - از كجا كه شما خودتان شريك دزد ها

ناشناس متغيرانه مشت را بهوا برده دو باره غيظ خود را

خورده دست را فرود آورد

در اين وقت مقصود را دانستم و يقين كردم كه اعتبار امضای

من با ان پول ها و لوازم رفته است و ديگر نمى گذارند در اين خانه بمانم .

طبعاً در همچو وقتى غرور انسان تمام شده يك حالت خضوع

و فروتنى بلکه چاپلوسى و ريشخند و تملق كوئى در آدم پيدا ميشود

باين قاعده دست ان ادم ناشناس را گرفته با نهايت خضوع

و ملايمت گفتم اقا شما حق داريد كه مرا غارت زده و مفلس يافته

بيم ان كرده ايد كه پولم كرايه شما نا وصول بماند اما من يك آدم

بيشراقتى نيستم البته يك فكرى براى خودم ميكنم يا پول از امريكا

ميطلبم يا در اينجا محكمه طبابت باز كرده از راه طبابت امرار معاش

و اجاره شما را ادا ميكنم

ناشناس بصورت تقليد از من بزبان ملايم پاسخ گفت اقا هر

وقت پول براى شما آمد يا مطب شما انقدر رونق گرفت كه علاوه

از معاش خود بتوانيد كرايه خانه را پردازيد انوقت تشریف بياوريد

در خانه منزل كنيد . خانه از خودتان است نه حالا

من قدرى خجالت كشيدم و قدرى پيشانى خود را فشار دادم

و متحير بودم كه ديگر چه قدرى پيش آورم و بچه حيله خود را

باطاق خواب بيندازم زيرا خسته و گسل بودم و تنها ارزويم اين بود

که افلا یکساعت مرا مهلت دهد بر تخت خواب دراز کشم و اندکی استراحت و رفع خستگی نموده بروم ولی آن مرد ناشناس طوری سر راه مرا گرفته بود که شاید اگر قدم دیگر بطرف خانه بر می داشتم مرا کتک می زد!

در این ضمنها بیادم آمد که یکوقتی معلم من در ضمن دروس اخلاقی و ادبیات میگفت که انسان برای جلب منافع و تحصیل اسایش خود بهر تدبیری متمسک میشود و هر حیلہ‌ای میاندایشد تا برسد به عجز که آخرین حیلہ اوست مثلاً اول بصورت قانونی جلوه میکند و راهها برای قانون بدست میآورد و با طرف مقابل خوددم از قانون میزند و شاید راه قانون همانست که مدعی او دران راه میرود ولی او می گوشت تا قانون را طرفدار خود نماید اگر موفق شد برده است و اگر از این راه موفق نشد یا خود را عصبانی نشان میدهد یا راستی عصبانی شده بنای تغیر میگذارد و مدعی خود را تهدید میکند و از قانون صریحاً تجاوز و تمرد کرده از در جنک وارد میشود اگر مدعی مست و ضعیف است لابد از میدان او بدر رفته زمام منافع را رها و او را بدان کام روا میسازد

و اگر از این راه هم موفق نشد آخرین حیلہ او عجز است که از در عجز و تملق وارد شده بالاخره اگر یتمام مقصود نائل نشد لابد بقسمی ازان نائل میشود مگر طرف او خیلی (سور) و معجز باشد انوقت است که دیگر باید انسان دندان طمع را بکند و عقب کار خود رفته فکر دیگر برای خویش اندیشد

بعد از تذکر باین گفته های حکیمانه معلم چنک بدان تملق زدم و عجز را که آخرین حیلہ است پیش آورده این ناشناس را همی گفتم

اقای من علی العجالة هرچه بفرمائید اطاعت میکنم . و اگر در

همین دقیقه بفرمائید خارج شوم خارج میشوم اما از فتوت و جوانمردی شما امید وارم که اجازه دهید ساعتی رفع خستگی کنم و از رنج شب بیاسایم اگر خواستید امشب را هم قبول کنید که در اینجا بخوابم و صبح عقب کار خود بروم و اگر هم میل ندارید فقط بهمین یکی دو ساعت تا غروب قناعت کرده بعد از رفع خستگی مرخص میشوم

این حیلۀ بد وسیله‌ای نبود زیرا آن شخص اندکی فکر کرده دید ضرری با او و منزلش نمیخورد و من هم داعیۀ حقانیتی ندارم لهذا اجازه داد و گویا همهٔ اموال مسروقه ام باز آمد از بس خوشحال شدم برای اینکه فقط مرا اجازه دو سه ساعت استراحت داد

بنا بر این وارد اطاق خواب شده قدری خوابیدم و چنان اندوهی داشتم که نمیتوانم آن را بیان کنم . و گویا تخت خواب و بستر برای من يك محبوبهٔ عزیزى هستند مثل ماد موازل راشل و همان طور که هنگام حرکت از وینه و جدائی از او محزون بودم حالا هم محزونم که باید این اسباب راحتی خود را وداع کرده دیگر فردا نمی‌دانم بکجا بروم و درچه محل راحت نمایم

خلاصه بانگرانی از امور معاش و فراش و تجدید حالت اندوه از فراق و جدائی محبوبهٔ عزیزم راشل و با غلبهٔ افکاری که نزدیک بود دیوانه ام سازد تن بخواب دادم و یک خواب طولانی کردم که تا یکساعت از شب گذشته امتداد یافت

دیگر من مطلقاً شرقی شدم زیرا در شرق بطور اکثرمداری برای خورد و خواب مردم نیست . گاهی پیش از ظهر غذا میخورند و گاهی ظهر و گاهی بعد از ظهر يك وقت سر شب میخوابند و يك وقت تا نزدیک صبح بیدارند و بالاخره وقت معین و مدار مشخص برای خواب و خوراك اهالی نیست

گاهی من تنقید از این رویه میکردم ولی در همان دوسه روز اول
ورود بادکوبه دانستم که گویا بی ترتیبی امور مردم را به بی نظمی
در خواب و خوراک وا میدارد

در هر حال این خواب طولانی من باعث شد که ان ادم نا شناس
که بعد فهمیدم پیشکار صاحب ملک است مرا نهاده و رفته بود و بدربان
گفته بود که امشب را هم بگذار این جوان بی تجربه بخت بر گشته
در این جا بخوابد ولی فردا دیگر بار راه مده

(من و بقال)

صبح شد سر از خواب برداشتم دربان آمد بصراحت لهجه
مرا جواب گفت که اگر بار دیگر باینجا بیایید شما را نمی پذیریم
خوب است ابروی خود را نگاهداشته دیگر تشریف نیاورید باکمال
خجلت سخنش را پذیرفته خدا حافظی ابدی گفته از آنجا بیرون و
نمی دانستم بکجا بروم و چه تهیه برای شام و نهار و محل خواب
و استراحت خود به بینم . در این عالم حیرت رسیدم مقابل يك دکان
بقالی که پیرمردی فروشنده متاع آن دکان بود و من دو دفعه از او
خرید کرده بودم و نسبة يك نوع کشاده روئی که سایر کاسبهای آنجا
ندارند از آن پیر مرد دیده بودم .

همین که اهدم عبور کنم دیدم آن مرد يك نگاه خریداری بمن
کرد و مانند کسی بود که میخواهد سخنی بگوید منم غنیمت شمرده
پیش رفتم و سلام دادم و اجازه خواستم که قدری درب دکان او بر
ان کرسی کتیفی که اگر غیر از این موقع بود هرگز بران نمی نشستم
بنشینم . بقال مثل کسیکه با انتظار و آرزوی خود رسیده در نهایت
گرمی مرا پذیرفت . این گرمی را در آن ساعت همه چیز حمل می
کردم مگر آنچه بعد فهمیدم (معامله دین و مذهب)

بقال روسی خوب نمیداند . با اینکه منم خوب نمی دانم
نسبت ببقال یگروسی دان ماهری محسوب میشوم . بقال خیلی میل
داشت همه حرفهای خود را همانجا بزند و حتی سر معامله خرید و فروش
دین را باز کند ولی بی زبانی او مانع بود و بطوریکه بعد تشخیص
دادم بی علمی هم با بی زبانی توام بود زیرا او در مطلب و مسلك
خودش هم بی علم و محتاج بگویندگان دیگر بود
همین قدر با زحمت بسیار باو حالی کردم که امر بکائی هستم و دزد
بمن زده و گفت اری من يك حکایتی شنیده ام که نمیدانستم مربوط بشما
است بالاخره اظهار کرد که خوب است امشب بمنزل ما بیایید تا بیشتر با
هم صحبت کنیم این دعوت در ابتدا خالی از توهمی و طبعاً انسان خیال میکند
که بقال با من چه غرضی دارد و از من چه می خواهد که مرا به
خانه دعوت می کند ولی بالاخره خود را قانع کردم که شاید ادم نيك
نفسی است که بی منزلی و بیسر و سامانی من او را بدقت آورده
است و میخواهد انجام وظیفه انسانیت نماید بنا بر این اظهار تشکر
کرده از او پذیرفتم و ادرس منزاش را بمن داد یکفنجان چای بازار
هم با يك تخم مرغ بمن خورانید و از او جدا شده با دلخوشی تمام
که امشب هم جا و منزلی دارم بی بازار و نظمیه روانه شدم . در نظمیه
همان وعده های دیروزی بود و در بازار هم با خون جگر روزی
را بشب رسانیده از فروش نکه سر دست پیراهنم غذای روزانه را
هم گرفتم و پیوسته در انتظار شب بودم که بمهمانی بقال خواهم رفت
و ناچار حقایقی را هم از منظور و مقصد او کشف خواهم کرد

❦ مهمانی برای معامله دین است ❦

شب شد ادرس منزل بقال را گرفته پیرسان پیرسان بخانه او
رفتم . بمحض اینکه هستم بزنگ رسید پیش از آنکه ننگ صدا کند

در باز شد و معلوم بود منتظر همدلی نگاههایی که بقال و پسرش باطراف میکردند مرا بشبهه انداخت زیرا چنان می نمود که میخواهند کسی نه بیند که مهمان وارد این خانه شده ولی بعد ها فهمیدم که این نگرانی برای همان معامله دین است که از مردم میترسند و میل دارند این معامله مخفی صورت گیرد

پس از ورود و صرف چای و شیرینی جوانی وارد شد کوتاه قد و خیلی چرب زبان و روسی هم خوب میدانست این جوان شاعر و از آخر شعرهایش بعدها فهمیدم که یوسف نام دارد (۱) همین که این جوان فرو نشست با روسی شروع صحبت کرد و اگرچه او بهتر از بقال روسی میداند ولی او هم بیش از من نمیداند و خیلی در صحبتش سگنه وارد می شود

یوسف -- شما چه مذهب دارید ؟ ژاك -- چكار ب مذهب من دارید ؟ یوسف -- می خواهم بدانم مذهب شما تحقیقی است یا تقلیدی ژاك -- من تحقیقی و تقلیدی نمیفهمم یوسف -- عجب عجب !! آیا هنوز تقلید و تحقیق را از هم تمیز نداده اید ؟ ژاك -- خیر متأسفانه یوسف -- تحقیق اینست که کسی فهمیده باشد یگانه حق است و تقلید اینست که بگفته پدر و مادر مذهبی را قبول کرده ژاك -- بله بله این دویمی یوسف -- عجب عجب افسوس افسوس که شما براه خطا رفته اید .

ژاك -- متغیرانه اقا حد خودت را بفهم من چه خطا کرده ام . یوسف -- ترسان و لرزان -- نه استغفرالله نمیگویم خطا کارید بلکه میگویم در دین تحقیق لازم است

(۱) گویا یوسف تخلص باشد و ان تخلص میرزا عبدالخالق مبلغ بهائی است که در این دو ساله مرده است در بادکوبه [ایتی]

یوسف — شما چه مذهب دارید ؟ ژك — چکار بذهب من دارید ؟ یوسف — میخواهم بدانم مذهب شما تحقیقی است یا تقلیدی ژك — من تحقیقی و تقلیدی نمیفهمم یوسف — عجب ! ایا هنوز تحقیق و تقلید را از هم تمیز نداده اید ؟

ژك — خیر متأسفانه یوسف — تحقیقی اینست که کسی خودش فهمیده باشد یک مذهبی حق است و تقلیدی آنستکه که گفته پدر و مادر مذهبی را قبول کرده — ژك — بله بله این دومی این دومی یوسف — عجب عجب افسوس افسوس که شما برای خطا رفته اید ژك — متغیرانه اقا حد خودت را بفهم من چه خطا کرده ام ؟ یوسف ترسان و ارزان — نه استغفرالله نمیکویم خطا کارید بلکه میگویم در دین تحقیق لازم است ژك — من از این سؤال و جوابها ابدا مقصود را نمیفهمم خوست اصل مطلبتان را بیان کنید یوسف — خیلی خوب اصل مطلب اینست که شما در اصول دین خودتان لازم است تحقیق نمائید

ژك — چه طور تحقیق کنم ؟ یوسف آخر فهمید بدانید ایا غیر از دین مسیح دین دیگری هم هست که بیشتر بکار مردم بخورد ژك — دین خیلی زیاد است همه هم خوب است دین زرتشت هم خوب است دین محمد (ص) هم خوب است دین بودا هم خوب است دین موسی هم خوب است من تعالیم هم را تا اندازه که در کتب خواندم خوب دیده ام و همه مقصودشان تربیت نوع بشر بوده و من هیچگاه ادیان دیگر را بد نگفته ام که شما میگوئید خوب است تحقیق کنم و غیر از دین مسیح ادیان دیگر را هم بشناسم . بلی بلی من اولی هستم چونکه شما بر دومی ایراد کردید

یوسف اولی هستم یعنی چه ؟ ژك — یعنی شما اول تحقیقی

را کفتید بعد تقلیدی را من رویی له تقلیدی بود فتم برای اینکه دیدم پدر و مادر من مسیحی بودند منهم مسیحی هستم و مسیح را دوست میدارم اما شما از این حرف بدتان آمد — بعد که تحقیقی را کفتید دیدم تحقیقی هم هستم زیرا همه دینها را تحقیق کرده و همه را هم خوب میدانم و همه انبیاء و فلاسفه و پروفیسور ها و مقلدین و بزرگان را خوب میدانم پس من هم دینم تحقیقی است هم تقلیدی دیگر از من چه میخواهید ؟

یوسف — اما تازه يك دینی در عالم پیدا شده که از تمام دینها بالاتر است و تمام روی زمین را گرفته و شما از آن بیخبرید **ژک** — شاید من در روی زمین نبوده ام که مرا بگیرد حالا فرمائید آن دین که همه روی زمین را گرفته و مرا نگرفته کدام است — یوسف آن دین حضرت بهاء الله جل جلاله است **ژک** — ای کاش پیش از این این اسم را شنیده بودم تا اینقدر من و شما برای اینکه این اسم برده شود مقدمه نمی چیدیم اما چکنم من اولین دفعه است این اسم را میشنوم اکنون مقصود را فرمائید

یوسف — مقصود اینست که حضرت بهاء اله تقریباً سی سال است ظاهر شده و دین تازه آورده و ندای او همه جهانرا گرفته و تعالیم و مبای عالیة آورده که بی نظیر است خوب است شما هم تحقیق کنید و در سایة آن در آئید تا از فیوضات ملکوت اله محروم نمایند

ژک — من خیلی تعجب میکنم که شما میگوئید آمده و همه جهانرا گرفته و حال آنکه من اولین دفعه است که این اسم را می شنوم و بعلاوه اگر همه جهانرا گرفته چرا در باد کوبه من نشنیده ام مگر در این خانه و انجاءم هسته و بانرس این حرفها را بمن که ادا

غریب از همه جا و ماده هستم میزنید ؟ یوسف — شما در امریکا
 دارم بذهب بهائی را نشنیده اید ؟

ژک — اگر شنیده بودم علنی نداشت که از شما پنهان کنم
 نشنیده ام و حتی اگر شما در امریکا اسم بهاء الله ببرید مردم نمیفهمند
 این لغت از خوراکی جات است یا ملبوس یا آلات دیگر و چیزی که
 بتصورشان نیاید اینکه بهاء الله آدم و انسان باشد تا چه رسد باینکه
 پیغمبر یا خدا باشد

یوسف — چهره اش بر افروخته متغیرانه بر خاست و رو
 ببقال کرده بترکی حرفهائی زد که از حرارت دست و زبانش معلوم
 بود شناسم میدود که این چه آدمی است که هنوز اسم بهاء را نشنیده —
 در اینجا من ملتفت شدم که این میهمانی برای خریداری متاع دین
 من است که بنان و گوشتی جان و وجدان مرا خریداری نماید . اما
 آیا من کسی هستم که از فروش ان اندیشه داشته باشم (انهم در
 این حالت ؟) نه ابتدا اندیشه ندارم ولی ای کاش از اول می دانستم
 مقصود چیست تا موافقت می کردم

حالا که بدشان آمد و شاید شام و جای خواب هم بمن ندهند
 پس چاره باید کرد . در ضمن اینکه آنها با هم بترکی حرف میزدند
 من بر خواسته نزد یوسف رفتم و دستش را گرفته بمالایمت گفتم
 آقای من اگر کسی چیزی نداند باید باو فهمانید من گناه ندارم که
 تا کنون ان حقایقی را که در نظر شما است نشناخته ام من جوانم و
 در فکر امور دیگر بوده ام اکنون که شما تفضل کرده اید و هدایت مرا
 در نظر گرفته اید بفرمائید و از من سؤالی نکنید خودتان شرح قضایا را
 بیان کنید تا من مستمع شوم و استفاده نمایم

یوسف از این سخنان اندکی غیظش فرو نشست و بقال هم چهره اش

باز شد و حتی اب در دیده اش آردش کرده مانند آسبکه پس از نو میدی از حیات امیدی بر زندگانی یافته باشد با کمال التماس بیوسف چیزی گفت و یوسف دو باره با من بصحبت مشغول شد و من عهد کردم دیگر هر چه بگوید جز اری و بلی و صحیح است حرفی نزنم

یوسف اینقدر حرف زد که سرم نزدیک بود شرکد گاهی غلط گاهی صحیح گاهی تصدیق میطلبید و گاهی رو میگردانید و من پیوسته مواظب خود بودم که ایرادی نکنم و اغلب حرفهایش بقدری بی سرونه بود که نتوانستم ضبط کنم و آنچه را هم ضبط کرده ام مجل ذارش را ندارم فقط من دیوار زبان داری بودم که گوشم چون گوش دیوار صدائی بر آن می خورد ولی بر خلاف دیوار گاهی يك كلمه بلامه صحیح است میگفتم جز اینکه در ضمن وعظهایش يك وقت مسئله گفت و من هم جوابی دادم که صدای خنده از زنه‌های پشت در بلند شد و از صدای خنده شان فهمیدم که زنها هم گوش میداده اند . و ان این بود که استدلال کرد باینکه مسیحیانیکه ترك دنیا کرده و زن اختیار نکرده اند خوب نبوده و بهاء الله فرموده است بیرون آید و زن بگیری و این یکی از معجزات بهاء الله است گفتم بلی صحیح است من قبول کردم و من حاضرم اینحکم را مجری کنم اما گو ؟ ایا ممکن است ؟ از این سخن صدای خنده زنها بلند شد و خود یوسف و بقال هم خندیدند و حتی مرا بوسیدند و گفتند ادم خوش حالنی است و بالاخره آخر مجلس به از اول شد و اینکه بهتر از گذشته خواهد بود . اما دل در اضطراب و گرم قراقر است که ایا کی ظرف خوراك روی میز چیده خواهد شد تا از این مقدمات بنتیجه بر میم حماد خدا را که مقصد حاصل شد شام رسید و کلام

انجام شد و بر سر میز بقال شکم را اباد و خانه بقال را خراب کردیم
الحمد لله امشب هم بخیر گذشت اینک وارد بستر خواب شده منتظر
عطایای دیگریم تا فردا چه شود

* * *

اینک روز سوم غارت زدگی و دفعه سوم است که برای مطالبه
اهوال خود بنظمیه می روم ساعتی را در نظمیه با ناچالینک بمباحثه
گذراندم زیرا با آن رأفتی که در ابتداء اظهار کرد امروز میخواهد
تقصیر را به گردن خودم بیندازد که چرا تنها در خانه خوابیده ام
و چرا مال خود را حفظ نکرده ام . در طی مباحثه با ناچالینک مثلی
بخاطرم رسیده باو گفتم و او شرمزنده شده لحن خود را تغییر داد
و باز وعده داد که ما کوشش می کنیم و امید داریم که دزد شما
را پیدا کنیم

مثال

معروف است که کاروانی در بیابانی خفته بودند شبانگاه دزدان
برایشان حمله کرده اموالشان را بتاراج بردند . کاروانیان نزد سلطان
آمده شکایت کردند سلطان گفت قصور از خود شما است که شب
در بیابان هولناک خفتید و از حراست مال خود غفلت کردید یکی
از آن میان گفت ای پادشاه ما کمان کردیم که شما بیدارید و الان می
خفتیم پادشاه از این لطیفه خجل شد و امر را بر امنیت مملکت محکم
فرو بست

رئیس نظمیه از این مثال من خیلی متنبه شد ولی افسوس که
هاقبت هم کاری ساخته نشد

هنکاهی که از نظمیه بیرون آمدم متحیر بودم بکجا بروم لهذا
مثل وانگروه ها بنا کردم در خیابان ها قدم زدن . وانگروه در همه
جا هست اما ایران و عربستان پیش از همه ممالک آدم های بیکار

ولگرد دارد

راستی هر قدر فکر کردم که تدبیری بیندیشم که از این ولگردی خلاص شوم ممکن تشد ظهر آمد موقع ناهار شد هر چه باطراف خود نظر میکنم چیزی نمی یابم که قابل فروش باشد یکساعت از ظهر گذشت کرسنگی غلبه کرد . آه چه باید کرد هیچ راه نجاتی نیست آیا می توانم نزد کسی بروم بگویم مرا نان بده ؟ نه ابتدا ممکن نیست نه من می توانم نه کسی اجابت می کند پس چه باید کرد ؟ دو ساعت از ظهر گذشت آدم جون سالم غذا لازم دارد

بالاخره فکرم باینجا رسید که بند شلوارم تازه و قیمتی است باید انرا فروخت و زبانه عقب شلوار را تنک کرد وچندی باشلواری بند راه رفت

رفتم در گوشه خلوتی بند شلوار را باز کرده آورده نزدیک جوان کم مایه ای که جوراب و بند شلوار میفروخت پس از آنکه سه دفعه بمن تغیر کرد و میگفت من فروشنده ام نه خریدار عاقبت او را راضی کردم که هر چه خودش می خواهد بدهد و انرا بخرد او هم ثلث قیمت انرا داده خرید و ناهار امروز هم باین قسم برآندار شد باز ولگردی من بطول انجامید تا غروب و مغرب . چاره را منحصر دیدم که بروم بهمان منزل دیشبی زولی متحیرم که آیا قبول میکند یا نه و چون قضیه اشب و یوسف و زبال را بدربان گفته بودم و او هم سابقه هائی از حال چند نفر نهائی که در بادکوبه اند بمن داده بود لهذا امدم نزد دربان و با او مشورت کردم گفت بروید و بگوئید که امشب آمده ام از مرام و مقصود شما مطلع شوم و بمندهب شما در این طبعاً این سخن سبب خواهد شد که شمارا بپذیرند خلاصه اشب هم رفتم و باین تدبیر وارد شدم و يك سخنان

سر و دست و پا شکسته‌ای که نه سؤال کنند می‌فهمید چه می‌پرسد و نه صاحب خانه می‌دانست چه جواب گوید در میان ما گذشت و بالاخره نتیجه که شام آن شب بود بدست آمد و محل خواب تدارک شد و صبحانه صرف شد و قرار متمادی صحبت بشب سوم شد و این قراری بود که خودم دادم

صبحی باز نظمیة رفتم و همین قدر خود را بناچالنیك نشان داده اظهار کردم که خیلی بر من سخت می‌گذرد و اگر زودتر ممکن باشد تدبیری بیندیشید خیلی ممنون میشوم او هم با کمال بی‌اعتنائی گفت بسیار خوب در فکر هستم

در این روز بچند مغازه رفتم و خواستم دم از گرفتاری و بی‌کاری خود بزنم و تکلیف کنم که مرا بشاگردی قبول کنند عاقبت حیاء مانع شد و در آن مغازه‌ها بی‌سبب وقت صاحب مغازه را بحرفهای متفرقه تلف کردم و شاید آنها با خود خیال کرده باشند که این جوان یا دیوانه بود یا سوء قصدی بمانداشت هر هر صورت از هیچ راه فرجی نرسید و گشایشی نشد مگر گشایش رگهای بدن در موقع خالی ماندن آنها از بدل مایحتاج

اه چقدر گریستگی بد است وای هر فکری از سر بدر رفته و جز فکر يك لقمه نان دیگر هیچ فکری در کلاه پیدا نمی‌شود
اه کجا رفت آن عشق سرشار ؟ مگر این ژاك همان ژاك نیست که از همه عیاش تر بود ؟ مگر این دکتر همان دکتر نیست که دایم در فکر این بود که معشوقه‌ای را برای خود انتخاب کند

حالا از همه معشوقه‌ها فراموش کرده حتی سه روز است بیاد آن یکانه دوست عزیز نخود ماده‌وازل راشل نیفتاده
حالا است که ژاك تصدیق کند که معاشقه باشکم سیر لذت دارد

دوست را با دست خالی نمیتوان یاد کرد

یکی را پرسیدند که فراق دوست سخت تراست یا زندان دشمن
گفت که گرسنگی نکشیده ای که هر دوی آنها را فراموش کنی
من یقین دارم که بسیار کسان بر این سخنان مبخندند و از
کلمات مبالغه آمیز من تعجب میکنند. آنها کسانی هستند که در عمر
خود طعم هر گونه غذائی را چشیده اند مگر غذای گرسنگی. اما در
عوض کسانی هستند که هیچ مبالغه در این کلمات من ندیده دایره
الفاظ را برای بیان طعم این طعام گرسنگی تنگ می بینند آنها
کسانی هستند که در حیات خود ولو برای یک مرتبه و از روی تصادف
هم باشد طعم طعام گرسنگی را چشیده اند

این روز که من برای ناهار خود نتوانستم یک بیری بکنم و شکمم
تا آخر شب گرسنه ماند یک روزی بود که مانند شبهای تاریک
بود خصوصاً طرف عصر که دیگر چشمم ادم و درخت را از هم
تشخیص نمیداد

گویا الان آن ساعات و دقائق در نظر من مجسم است که چگونه
از فشار گرسنگی با طرف اشپز خانها و رستوران ها گردش کرده بوی
طعام که بمشامم می رسد روحم قوت می یافت ولی زانوهایم سست
شده نمیتوانستم از آن اطراف دور شوم

انقدر از بوی غذا استشمام کردم و نفس خود را از راه دفاع
بخود کشیدم که نگذاشتم نره ای از بوی غذاها در هوا منتشر شود
قوة جاذبه من از طرف مغز طوری قوی شده بود که شاید بیش از
اینچه معمولاً از بوی روغن و زعفران در هوا منتشر میشود من بشام
خود جذب کرده باشم

ممکن است در آن روز من يك دزدی خفیف لطیفی را از

این راه مرتکب شده بوی غذاها را قسمی دزدیده باشم که مشتریها در وقت خوردن آن غذا بوی خوشی را که هر روز از آن میبافته اند نیافته باشند و حکم بریدی غذا کرده باشند غافل از اینکه يك دزد ابرومندی دستش بکمیت غذا نرسیده لهذا بکیفیت آن زود باهمة این تدابیر و این دزدیهای معنوی آخر شکم سیر نشد هنگام غروب که میخواستم بوعده شب گذشته عمل کنم و بطلب دین یا بفروش دین بروم دیگر یایم قوت رفتن نداشت چشمم پیش یایم را نمیدید چند جا بزمین افتادم و بازحمت برخاستم نایبخانه آن شخص مقال رسیده در کوئیده اجازه طلبیده وارد شدم فوراً صاحب خانه خواست سخن از مذهب بگوید من از بس گرسنه و خسته بودم طوری کلمات او را تلقی کردم که خودش فهمید که حالت صحبت ندارم . شاید اگر فتنجان جای و قدری نان شیرینی نزودی وارد مجلس نمی شد دیگر زمام طاقت را از دست داده اظهار گرسنگی میکردم ولی خوشبختانه چی و نان جلو زبان مرا گرفت و پس از صرف آن کمی چینهای جبین و گره های ابرویم از هم باز شده صاحب خانه بار دیگر وارد صحبت شده یکمشت حرف هائی زد که در آن وقت برای من هیچ ثمری نداشت (بلکه در همه وقت برای همه کس) اما چاره جز شنیدن نبود زیرا شنیدن آن ها در حکم عملگی و فعلگی بود و اجرتی از عقبش می رسید لهذا در آخر سخنها برای اینکه معرکه تمام و شام حاضر شود اظهار تصدیق کردم که دیگر مرا از خودتان ندانید

باز در نظر دارم که چون شام حاضر شد من از روی اضطرار طوری بر آن حمله کردم که صاحب خانه نظر های متعجبانه بمن میکرد و شاید میترسید که خودش را هم باشام بلع نمایم . من شنیده

بودم که بعضی اشیشها دریا را در پیها طوری حمله بر غذا میبردند که اسباب عبرت ناظرین میشود و بیش از همه کس غذا میخورند بلکه امور غیر عادی را در تعجیل و حمل بغذا و زیاده روی و هضم آن معجزی میدارند. فلسفه این قضیه را آن شب یافته و دانستم که چون انسانی دیر دیر غذای خوب برسد و مزاجش خوب مستعد برای بدل ما بتحالی شده باشد نمیتواند مراعات نزاکت کند ولی میتواند که غذای دو وعده را در یک وعده صرف نموده دفعه دیگر را بقناعت گذراند.

چنانکه من آنشب اقدر غذا خوردم که دیگر روی میز چیزی نماند حتی پوست و تلافی ترچه را هم نگذاشتم در سفره بماند شکم سیر شد بدن راحت گشت اندوه رفت شادی باز آمد بقسمی که هنوز از سر میزند نشده بودم که هوای معشوقه بر سرم افتاد اول بیاد معشوقه خوردم و آمدم بطور عموم هوس معاشقه داشتم با هر کس که باشد. خود بخورد می خندیدم. گاهی خود را ملامت می کردم. گاهی بر بیچارگی انسان افسوس میخوردم که چقدر بدبخت است و برای شکم خود چه رنگهائی باید درآید. گاهی دین می سازد گاهی دین می خورد گاهی دین می فروشد گاهی مقنن می شود گاهی منقذ قانون دیگران می گردد گاهی شعر می بافت گاهی دزدی می کند و بالاخره هر رنگی که در میآید بطور مستقیم یا غیر مستقیم نتیجه اش شکم است مقصود اصلی شکم است. و چون شکم سیر شد و از شهوت غذاء قناعت حاصل گشت شهوت دیگر بحرکت میآید و قس علی هذا دائما حوائج شریه درکار است و هیچگاه انسان نمی تواند خود را مستغنی به بیند و حتی با داشتن ملیونها ثروت مطمئن القلب زیست نماید شاید همانها که یکشب صدای خنده شانرا شنیدم پیش در

بودند که خود بخود می افتم خدا برای ما برساند آنچه را که پس از
غذا لازم داریم بالاخره بیستر رفته قدری از افکار متفرقه خلاص شدم

(خواب یابیداری)

خدایا نمی دانم خواب است یا بیداری ؟ آخر شب است يك
خواب خوب کرده ام افکارم راحت شده یک دفعه صدای درب اطاق
بگوشم می خورد . ای وای دیگر امشب چیست ؟ چه خبر است ؟ اگر
اینجا هم دزد دارد ؟ من که دیگر چیزی ندارم که دزد ببرد !!
خوب است خاموش باشم صدا نکند تا نتیجه را بفهمم بلی یکنفر است
تزد يك می شود ها نزدیک شد گویا می خواهد وارد بستر شود ! عجب
عجب این کیست مقصودش چیست ! ایوای وارد فرانس شد ! ! امسته
برسیدم شما کیستید ! گفت من من خودم هستم گفتم شما که خوردتان
هستید برای چه باینجا آمده اید ! گفت بلی آمده ام باشما صحبت کنم.
گفتم حالا وقت خواب است نه صحبت خیلی خوب پس باشما
می خوابم که تنها نباشید منکه از خدا میخواستم اغوش کشوده او را
در بر کشیدم و او انگشتش را بدماغ من می زد یعنی امسته حرف زن
و همین قدر بمن فهمانید که محض رضای خدا نزد من آمده که غریب
هستم و تنها تمام و بیش از یکساعت من در فرانس نشسته در اسرار
این کار فکر می کردم و چیزی نفهمیدم وای بالاخره بعد از مدتها
سر امشب را یافتم که حتی تنها نگذاشتن مسافر و مبلغ را يك خواب همی
تشخیص داده رضای ایشانرا برای رضای خدا تحصیل می نمایند

تهیه کار باید کرد

صبحگاهان سر از بستر بر داشته گویا يك گوه غم و اندوهی
بر روی دلم قرار دارد چه که امروز دیگر راه نجاتی بنظر نمیرسد .
در موقع صرف چای بی آنکه اشاره از اسرار شب شده باشد بصاحب

خواه اظهار شد که اگر ممکن بود يك اطاق و چند صندلی بمن
 واگذار شود من اعلان جراحی و طبابت می دادم و مشغول کار شده
 بعد از دایرشان امور زندای کرایه اطاق و اساسیه را میپرداختم
 ان مرد با وجود آثار بلادتی که در او بود و از ادم های
 قدیمی ساده بنظر می رسید کمان قلب در من کرده تصور نمود که
 لقب دکتری من جعل و مصنوع است . و حتی شاید معنی طبابت
 را هم نمی دانند چه که اینگونه دکتر های بی علم در شرق خیلی
 زیادند که جز اسم چند فقره دوا چیز دیگر نمیدانند که در چه موقع
 باید استعمال کرد . شاید در جنون خمیری سنتونین و کلامل استعمال
 مینمایند و یا در تب تبفوس کنسین (گنه گنه) میدهند چنانکه کرارا
 در ایران امثال این قضیه را دیدم . پس حق داشت ان مرد که مرا
 هم طبیب امی و جراح جعلی فرض نماید و این را من از جواب
 او در یافتم زیرا چنین گفت

اری بسیار خوب فکری کرده اید . چند سال قبل یکی از
 دوستان ما هم از وطن خود دور مانده بود در این جا برایش مشورت
 کردیم که خود را دکتر بخواند و يك جعبه دوا برداشته بداهات اطراف
 برود و بطبابت پردازد

ان روزها چندان از طرف دولت ممانعتی نبود ولی این روز
 ها سخت است خصوصاً در شهر اگر شما اطمینان دارید که يك
 طوری میتوانید این کار را انجام دهید که دولتیهما نفهمند خیلی خوب
 کاری است

گفتم آقای من شما تصور نکنید که من در ردیف طبیب و جراحم
 که شما بقوه مشورت او را طبیب کرده فقط برای امرار معاش به
 اطراف دهات فرستاده اید . بلکه من در دارالفنونهای امریکا تحصیل

کرده دبیرام عالی گرفته ام در وقت شنیدن این سخنان چشم و گوش را بمن دوخته حتی دهان خود را هم برای شنیدن این حرفها باز کرده بود و آثار تعجب از سیمای او پدید بود . و گویا با خود میگفت آیا این حرفها راست است ؟ آیا ممکن است جوان بیست و دو سه ساله از پیران هفتاد ساله بیشتر درس خوانده و در طبابت ماهر شده باشد ؟ اگر چنین باشد بی شبهه نظر کرده است ، اما چطور میشود این جوانی که بوی ایمان بمشاش نرسیده است . مؤید بتائیدات ملکوت ابهی باشد ؟ زیرا هر کس يك عام يك صنعت يك کار نمایان يك ترقی فاحش داشته باشد ناچار از ملکوت ابهی مدد باو میرسد . پس باو چگونه مدد رسیده است ؟

بالاخره از سیمای او دانستم که طبابت و جراحی مراد در دل خود تصدیق نکرد زیرا مرا از اهل تصدیق نمیدانست اما از این مقدار مضایقه نکرده وعده داد که يك فکری برای مبل و اساسیه يك محکمه کرده . بعد از این بشما خبر میدهم

حالی از نزد دهان مرد ساده لوح بیرون امدم و با آنکه او خود را صاحب عقائد تازه می پنداشت من وی را کهنه پرست شناخته هر قدر خواستم که خود را راضی کنم که باریگر بسوی او باز گشته سر رشته را پیوند نمایم آخر قلبم راضی نشد و با خود گفتم اگر از کرسنگی و بیکاری بمیرم این معاشرت واستمداد او را ترك نموده عقب کار دیگر خواهم رفت

يك تصادف غریب

باز هم اهل وطن خودم

امروز در میان فیکر های متفرقه ام این فکر پیدا شد که بروم درواکزال همان جوانی را که روز اول طرف مشورت من واقع شده